

The Meaning of Life and the Tragedy of Choice; Analytical Comparison of Kalileh and Demneh's essays and Tolstoy's A Confession

Mahdi Akhavan 

1. Department of philosophy, Faculty of Persian Literature and Foreign Languages, University of Allame Tabataba'ii, Tehran, Iran. E-mail: makhavan77@gmail.com

Article Info	ABSTRACT	
Article type: Research Article	In A Confession, Tolstoy narrates his personal experience of confronting the existential void. In the course of this account, he references an Eastern tale of Indian origin, which is also found in the chapter on the physician Borzuya in Kalileh and Demneh. While Tolstoy's invocation of this story occurs at a moment of despair in his struggle to resolve the question of life's meaninglessness, Kalileh and Demneh presents it as an allegory underscoring the necessity of attending to the afterlife. In both texts, faith in an eternal ideal appears to serve as an alternative path for the wayfarer in the face of annihilation. This article argues that a crucial yet overlooked dimension of the tale is the inescapable exclusive dichotomy confronting humanity—embodied in the figure of the traveler: the choice between seeking an objective and transcendent foundation for life's meaning or, conversely, acknowledging the absence of an intrinsic meaning (including the meaning of the self) and thereby creating significance through the pursuit of fleeting pleasures and the appreciation of present moments. By engaging with the perspectives of transcendentalists such as Craig and anti-transcendentalists including Taylor, Edwards, and Klemke, this study highlights this fundamental existential dilemma as one of the great tragedies of human life in relation to the meaning of existence. It further contends that even in the absence of transcendence or cosmic meaning, it remains possible to ascribe value to earthly existence. The essay concludes with an examination of Flew's critiques of Tolstoy's interpretation of the story.	
Article history: Received Received in revised form Accepted Published online		
Keywords: <i>a confession</i> <i>choice</i> <i>Kalila and Demna</i> <i>the meaning of life</i> <i>Tolstoy</i>		
Cite this article: Akhavan, M.(2024). The Meaning of Life and the Tragedy of Choice; Analytical Comparison of Kalileh and Demneh's essays and Tolstoy's A Confession.. . Philosophy Of Religion.		
	© Mahdi Akhavan. DOI: https://orcid.org/JPHT-202411-1 006088 (R2)	
Publisher: University of Tehran Press.		

معنای زندگی و تراژدی انتخاب؛ مقایسه تحلیلی باب برزویه طبیب کلپله و دمنه و اعتراف تالستوی

مهدی اخوان

گروه فلسفه دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران، رایانامه: makhavan77@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	تالستوی (در کتاب اعتراف) تجربه خود از مواجهه با پوچی زندگی را در اوج شهرت و ثروت، روایت می‌کند. او ضمن این روایت به داستانی شرقی (که اصلی هندی دارد) اشاره دارد که در باب برزویه طبیب کتاب کلپله و دمنه نیز آمده است. وجه ارجاع او به این داستان هنگامه استیصال او در حل مسئله پوچی زندگی است اما کلپله و دمنه آن را تمثیلی برای لزوم توجه به کار آخرت می‌آورد. گویی در هر دو متن در مقابل هلاکت، راه بدیل برای مسافر، ایمان به آرمانی ابدی است. این مقاله ضمن نقل روایت کلپله و دمنه و شرح حال‌نگاری تالستوی بر مبنای این داستان مدعی است دقیقه‌ای در آن داستان وجود دارد که هر دو نویسنده مغفول نهاده‌اند و آن دوراها مانع‌الجمع و ناگزیر پیش روی آدمی (در شکل آن مسافر) است: توسل به امری عینی و متعالی برای معنادار کردن زندگی و دیگری فقدان معنای عینی برای وجود (از جمله وجود "من") و آنگاه معنادهی به زندگی (جعل معنا) با تکیه بر خرده‌لذت‌های آنی و دم غنیمت شمردن. مقاله حاضر در ادامه با نقل دیدگاه‌های تعالی‌گرایانی همچون کریگ و ضدتعالی‌گرایانی همچون تیلور و ادواردز و کلمکه، این دوراها و انتخاب را به عنوان یکی از تراژدی‌ها در زندگی آدمی در زمینه معنای زندگی برجسته کرده و معتقد است حتی با فرض رد تعالی‌گرایی و معنای کیهانی می‌توان به نحوی زندگی این جایی را ارزشمند دانست. این جستار با نقدهایی از فلو بر روایت تالستوی به پایان می‌رسد.
تاریخ دریافت: تاریخ بازنگری: تاریخ پذیرش: تاریخ انتشار:	واژگان اصلی: کلپله و دمنه، تالستوی، اعتراف، معنای زندگی، انتخاب.

استناد: اخوان، مهدی، (۱۴۰۳)، معنای زندگی و تراژدی انتخاب؛ مقایسه تحلیلی باب برزویه طبیب کلپله و دمنه و اعتراف تالستوی. عنوان مجله، ۲ (۴)، ۱-۲۰.

DOI: <https://orcid.org/JPHT-202411-1006088> (R2)

	© نویسندگان. مهدی اخوان	ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.
DOI: https://orcid.org/JPHT-202411-1006088 (R2)		

مقدمه

موضوع معنای زندگی در شمار مسائلی است که در دوره معاصر مکتوبات و آثار بسیاری از جمله در فلسفه، رمان، فیلم، شرح احوال‌نگاری، را به خود اختصاص داده است. در متون فلسفی طیفی از نظریه‌های گوناگون در باب معنای زندگی مطرح است؛ از نظریه‌های عینی‌گرا تا شخصی‌گرا و طبیعت‌گرا تا تعالی‌گرا (بنگرید به متس، ۱۳۹۶، ۳۴۳-۳۹۱) که این مقاله به شرح آنها نمی‌پردازد. آنچه در این میان کمتر مورد توجه بوده است مفهوم انتخاب و تصمیم‌گیری است که البته خود، مسئله مهم تمامی فلسفه‌ها خصوصاً در دوره معاصر است.

تالستوی در متن مشهور **اعتراف** احوالات و دوره‌های زندگی خود در مواجهه با پوچی و معنای زندگی را شرح می‌دهد و دست آخر معنای زندگی را به اعتراف خود در ایمان می‌یابد. استناد او به داستان شرقی مسافر افتاده در چاه او را هم در نشان دادن احوال خود کمک می‌کند و هم راهی برای تحلیل مسئله معنای زندگی است. اما مسئله آن است که ارجاع این دو به داستان مسافر چه نکته مهمی را مغفول گذاشته و آیا می‌توان روایت و تعبیر دیگری از این داستان بر مبنای اهمیت انتخاب در چنین وضع تراژیک‌کی ارائه داد؟

در این مقاله ابتدا روایت کلیله و دمنه از مرد مسافر گریزان که به چاهی خطرناک پناه می‌برد، مطرح می‌شود و سپس به روایت و تطبیق تالستوی از این داستان بر وضعیت خود اشاره می‌شود. در ادامه مسئله مقاله مورد توجه قرار می‌گیرد که اگر در مقابل «دشوارة معنای زندگی» دست کم **دو راه اصلی و غیرقابل جمع** در پیش روی ما باشد و گریزی از انتخاب آنها نداشته باشیم چه باید کرد؟ آیا می‌توان از این دوراهه خارج شد؟ یا این همان نقطه تنهایی ماست که محکوم به انتخاب بین این یا آن هستیم و باید به لوازم هر یک تن داده و به زبان پاسکالی قمار کنیم؟ این دو راه عبارت است از اینکه با زندگی را دارای معنای عینی و فراطبیعی بدانیم که باید آن را به نحوی کشف کرد، یا پوچ و عبث و بی‌معنا بدانیم که حداکثر بتوان در آن معنایی برای خرده فعالیت‌های برخی آدمیان جعل کرد.

کلیله و دمنه (باب برزویه طیب) و روایت مرد گریزان

در باب برزویه طیب کتاب کلیله و دمنه حکایتی آمده است که تالستوی نیز همان حکایت را در کتاب اعتراف خود استفاده کرده است. اصل داستان در متون هندی در اواخر بهابهاراتا آمده است. (چاکر بارتی، ۱۴۰۲، ۴۷-۴۸). کتاب کلیله و دمنه با روایت برزویه از سیر زندگی اش آغاز می شود که پس از ورود به علم طب و شهرت در آن خود را میان چهار کار (که اهل دنیا یکی از اینها را قصد می کنند) مخیر می گرداند: وفور مال، لذات حال، و ذکر سایر [شهرت] و ثواب باقی. به زعم او مانع آدمی در عدم توجه به سعادت آخرت لذات حواس است و ذیل این نظر حکایت مردی (داستانی که اصل آن در اواخر بهابهاراتا از متون هندی آمده است) را می آورد که در پی فرار از شتری مست به چاهی پناه می برد که در ته آن ازدهایی است دهان گشوده که افتادن او را انتظار می کشد. در سر چاه نیز موشان سیاه و سپیدی که شاخه هایی که به آن آویزان شده می برند. در همین وضع او کندوی عسلی می بیند و از شهد آن می چشد.

«...همچون آن مرد است که از پیش اشتر مست بگریخت و به ضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دوشاخ زد که بر بالای آن روئیده بود و پای هاش برجایی قرار گرفت. در این میان بهتر نگرست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که از سوراخ بیرون گذاشته شده بود. نظر به قعر چاه افکند ازدهایی سهمناک دید دهان گشوده و افتادن او را انتظار می کرد. به سچاه التفات نمود موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخ ها دایم بی فتور می بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را طریقی می جست. پیش خویش زنبورخانه ای و قدری شهد یافت، چیزی از آن به لب برد، از نوعی حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جد بلیغ می نمایند و البته فتوری بدان راه نمی یافت و چندان که شاخ بگسست در کام ازدها افتاد. و آن لذت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخه پیرداختند و بیچاره حریص در دهان ازدها افتاد.

پس من دنیا را بدان چاه پرآفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان بر بریدن شاخها به شب و روز که تعاقب ایشان بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عماد خلقت آدمی است. و هر گاه که یکی از آن در حرکت آید زهر قاتل و مرگ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن را به لذات این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعث بسیار، آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می دارد و راه نجات بر وی بسته می گرداند. نتواند بود». (کلیله و دمنه، ص ۵۶-۵۸)

روایت برزویه از این داستان صرفاً این است که آدمی نباید به لذائد کوتاه رضایت دهد و با غفلت از آخرت خود را به تباهی نزدیک کند.

به نظر می رسد استفاده نویسنده کتاب از این داستان چندان منطبق بر وضعیت آن مسافر، در آن شرایط تراژیک، نیست.

تالستوی و اعتراف به پوچی و گریز از آن با ایمان

لف تالستوی (۱۹۱۰-۱۸۲۸) در پنجاه سالگی زمانی که سخت سرگرم تحقیق در اناجیل بود (فلو، ۱۳۹۸، ص ۵۸)، در اوج شهرت و ثروت، تجربه خود از مواجهه با پوچی زندگی را در **اعتراف** (منتشر شده در ۱۸۸۲) روایت می کند. این نوشته مشتمل بر ۱۶ فقره سلوک و تطورات روحی تالستوی از ایمان میراثی تا بحران معنا است و دست آخر اقبال دوباره او به ایمان به مفهومی جدید را روایت می کند. او در این متن اعتراف می کند که با آنکه نویسندگی را اتلاف وقت می دانسته اما همچون دین به آن ایمان می آورد و خود را از کاهنان این دین می دانسته است. او نویسندگی را ادامه می دهد، هم بخاطر طعم اغواگر درآمد آن و هم برای سرپوش گذاشتن روی سؤالات اصلی روحش درباره معنای زندگی. وقتی با بحران معنا روبرو می شود خود را قادر به پاسخ به آن نمی بیند.

«بدون دلیل نمی توانستم کاری را انجام دهم. .. بسیار خب، تو در استان سامارا شش هزار هکتار زمین و سیصد اسب داری .. اما بعدش چی؟ ... یا وقتی درباره شهرتی که نوشته هایم نصیب کرده بودند می اندیشیدم با خود می گفتم بسیار خوب، تو از گو گول، پوشکین، مولیر و همه نویسندگان دنیا مشهور تر خواهی شد. بعدش چی؟ و کاملاً از پاسخ به این سؤال عاجز بودم» (تالستوی، ۱۳۹۰، ص ۲۳).

متوقف شدن و نفرت انگیز شدن زندگی متعارف اش، شور زندگی او را به فکر کردن به خود کشی تبدیل کرد اما با خود کشی شتاب زده به این وضع پاسخ نمی دهد. (فلو، ۱۳۹۸، ص ۶۰).

«... همسری خوب و مهربان و دوست داشتنی و فرزندان نیکو داشتم. دارایی ها و املاکم هم بدون این که من تلاشی کنم زیاد می شدند. همسایه ها و دوستانم بیش از همیشه به من احترام می گذاشتند. غریبه ها از من تمجید می کردند و می توانستم بدون اینکه خودم را فریب داده باشم خود را شخصیتی صاحب نام بدانم.... و با این همه در چنین شرایطی به این نتیجه رسیدم که دیگر نمی توانستم به زندگی ادامه دهم؛ از آنجا که از مرگ می ترسیدم می بایست خود را فریب دهم تا دست به خود کشی نزدم. زندگی من شوخی احمقانه و پلیدی است که کسی مرا با آن به بازی گرفته است... این فکر که کسی با دنیا آوردن من مرا به شکل احمقانه و پلیدی به بازی گرفته است به نظرم طبیعی ترین توصیف وضعیتم بود». (تالستوی، ۱۳۹۰، ص ۲۴).

مرگ برای تالستوی هم در مرگ ایوان ایلیچ و هم در اعتراف برجسته است. مرگ برادری مهربان، باهوش در اثر بیماری او را عملاً هم با مرگ مواجه می کند و پوچی را برای او جدی تر می سازد. از مرگ برادر اینگونه یاد می کند که او مرد بی آنکه بداند برای چه زندگی کرد و برای چه مرد. مرگ امری است که هر لحظت می تواند طومار زندگی را در هم پیچد و هیچ امر انسانی نمی تواند از آن رها شود غیر از امر نامتناهی نمی تواند به زندگی او ارزش بخشد. او در پی آن بود که پوچی مواجهه با مرگ را از بین ببرد.

او در ادامه برای توصیف وضع خود تمثیلی که از حکایات شرقی قدیمی گرفته است، می آورد و قطرات عسل را در زندگی خود بر می شمارد: خانواده و نویسندگی.

«من هم همچون آن مسافر به شاخه زندگی چسبیده بودم در حالی که می دانستم ازدهای مرگ خواه ناخواه به انتظارم نشسته و آماده است تا مرا تکه پاره کند... سعی می کردم عسلی را که قبلاً کامم را شیرین می کرد، بلیسم اما این عسل دیگر راضی ام نمی کرد. موش های سفید و سیاه روز و شب شاخه ای را که بدان چنگ زده بودم می جویدند... ماجرای این مسافر نه یک افسانه که حقیقت بود، آن هم حقیقت خدشه ناپذیری که بر همگان روشن بود. به ذات فریبنده زندگی که قبلاً بر وحشت روبرو شده با ازدها سرپوش می گذاشتند دیگر مرا فریب نمی دادند... فریب پیشین شادی های زندگی بر وحشت از ازدها سرپوش می گذاشت دیگر نمی تواند مرا فریب دهد. هر قدر به من بگوید: تو نمی توانی به معنای زندگی پی ببری. فکر نکن، زندگی ات را بکن... دیگر نمی توانم این کار را انجام دهم... دو قطره عسلی که بیش از هر چیز نگاهم را از توجه به حقیقت بی رحم منصرف می کردند- عشق به خانواده و عشق به نویسندگی که من آن را هنر می دانستم- دیگر به نظرم شیرین نمی رسیدند». (تالستوی، ۱۳۹۳، ص ۳۹-۴۰).

فلو این بخش از شرح حال تالستوی را که از «رنج و مرگ» و «میرندگی و رنج پذیری» آدمی بی معنایی را استنتاج می کند، این گونه صورت بندی می کند (فلو، ۱۳۹۸، ص ۶۱-۶۲):

۱. اگر زندگی بی معناست آنگاه هیچ آرزو و اشتیاقی وجود ندارد که تحقق آن معقول باشد.

۲. زندگی به رنج و مرگ واقعی منتهی می شود.

۳. رنج و فناپذیری تمام تلاش های آدمی را برای تحقق آرزوهایش نامعقول می سازد.
پس زندگی بی معناست.

تالستوی در ادامه سه گزینه را می آزماید تا ببیند آیا این ها راه حلی برای معنای زندگی اش در اختیار او قرار می دهد؟ علوم تجربی، علوم ظنی، و مردم توده و ساده.

پاسخ علم تجربی این است: تو توده ای از ذراتی که تصافاً و برای مدت معینی دور هم جمع شده اند. این توده ذرات برای مدت محدودی دوام خواهد یافت، آن گاه فعل و انفعالات این ذرات پایان می یابد و چیزی که تو زندگی می خوانی به همراه تمام سؤالات به پایان می رسد. (تالستوی، ۱۳۹۰، ص ۲۴).

تالستوی سپس سراغ پاسخ علوم ظنی و در رأس آن فلسفه می رود و پس از نقل قول هایی از سقراط، شوپنهاور، سلیمان (در کتاب جامعه) و بودا، چهار روش را در مواجهه با مسئله معنای زندگی می آورد:

«اولین طریقه، عبارت است از فرار از درک این واقعیت که زندگی بی معنا و بیهوده و شر بوده و بهتر است انسان زنده نباشد. اما نمی توانستم از درک این موضوع فرار کنم... راه دوم، این است که از زندگی به همین شکلی که هست لذت ببریم و به آینده فکر نکنیم. اما این کار هم از عهده من بر نمی آمد... راه سوم، این است که انسان با علم به بیهودگی و خباثت زندگی، با کشتن خود را به پایان برساند. راه چهارم، این است که مثل سلیمان و شوپنهاور

زندگی کنیم، یعنی بدانیم زندگی شوخی ابلهانه‌ای است که بر سر ما رفته است، اما با این حال خود را با زندگی کردن و لباس و غذا و گفتگو و حتی نوشتن کتاب سرگرم کنیم. من این راه چهارم را انتخاب کرده بودم، هر چند آن را راه فرار موهنی می‌دانستم». (تالستوی، ۱۳۹۰، ص ۳۴).

راه اول [که ادواردز راه جهل می‌خواند] را کسانی برمی‌گزینند که با پرسش‌هایی که او را عذاب می‌داد مواجه نشده‌اند یا هنوز مواجه نشده‌اند. راه حل دوم اپیکوری است: پذیرش "یأس زندگی" اما غنیمت شمردن هر مقدار از لذات زندگی که ممکن است، یعنی نادیده گرفتن اژدها و موش‌ها و لیس زدن عسل به بهترین نحو. راهی که به اعتراف او اکثر اطرافیان او (احتمالاً طبقه روشنفکر ثروتمند) انتخاب کرده‌اند. تالستوی این راه را رد می‌کند چرا که اکثر آدمیان ثروتمند نیستند و لذا عسل کمی دارند یا عسلی در اختیار ندارند. تازه لذت بردن از عسل با علم به اینکه اکثر انسان‌ها به آن دسترسی ندارند مستلزم "ضعف اخلاقی" است که خود را فاقد آن می‌دانست؛ همانطور که راه سوم (خودکشی) که لازمه توانمندی است که انسان‌های معدودی دارند و تالستوی آن را در توان خود نمی‌بیند. و راه چهارم را با آنکه مذموم و موهن می‌داند اختیار می‌کند! (ادواردز، ۱۳۹۷، ص ۶۶). در عین حال نتیجه همه این راه‌های فلسفی و علمی (عقلانی اندیشی) این است که "زندگی نامعقول است".

تالستوی با نقد مسیر تأملات عقلی در باب مسئله معنای زندگی آن را به مانند شک دکارتی می‌داند. که تنها پاسخی که می‌دهد این است که از عهده پاسخ این سؤال بر نمی‌آید. آنگاه برای دادن پاسخ نهایی خود پرسشی نهایی را می‌پرسد: چرا با وجود شر بودن زندگی و با اینکه می‌توان زندگی نکرد، این انسان‌ها [مؤمنان] به زندگی خود ادامه می‌دهند؟

«...آیا می‌توان قبول کرد که فقط شوپنهاور و من آنقدر باهوش بوده‌ایم که بی‌معنایی و شر بودن زندگی را فهمیده‌ایم.... کل بشریت به نوعی واجد درکی از معنای زندگی است که یا من فاقد بودم یا آن را مسخره می‌کردم...مردمان عالم و عاقل واجد معرفتی بودند که زندگی را فاقد معنا جلوه می‌داد اما توده‌های انبوه انسانها، تمام بشریت، به معرفتی غیرعقلانی دسترسی داشتند که زندگی را برایشان معنادار می‌کرد». (تالستوی، ۱۳۹۰، ص ۳۶).

اما پیش از آنکه با نظر به توده مردم مؤمن در مسئله معنای زندگی را بررسی می‌کند و می‌پرسد: رابطه امر متناهی و نامتناهی چگونه است؟ اعتراف نهایی تالستوی (که چندان دغدغه اقناع مخاطب پوچ‌گرا را ندارد بلکه حدیث نفسی است که احتمالاً صادقانه روایت می‌شود) آن است که:

«از طرف دیگر متوجه شدم که پاسخ‌های ایمان به این سؤال، حتی اگر غیرمنطقی و نامتجانس هم بودند دست کم این حُسن را داشتند که رابطه متناهی و نامتناهی را وارد مسئله می‌کردند و پاسخ این بود: اتحاد با نامتناهی، بهشت... آنچه او ایمان می‌خواند فقط به رابطه انسان با خدا خلاصه نمی‌شود. ایمان نیروی محرکه زندگی است. اگر انسان بخواهد زندگی کند باید به چیزی باور داشته باشد. اگر شخص به وجود هدفی در زندگی خود باور نداشته باشد، نمی‌تواند زندگی کند. اگر انسان در پرده توهم امور متناهی اسیر بماند به امور متناهی باور می‌کند. اما اگر انسان بتواند این پرده اوهام را به کنار بزند لاجرم به نامتناهی ایمان می‌آورد بدون ایمان زندگی غیرممکن است». (تالستوی، ۱۳۹۰، ص ۳۸-۳۹).

۱. به نظر می‌رسد راه دوم و راه چهارم را بتوان بر مشغول شدن به عسل تطبیق داد اما تالستوی انتخاب خود را راه چهارم می‌داند.^۱

این یا آن: انتخاب و اگزیتانس

سورن کی‌یرکگور (۱۸۱۳-۱۸۵۵) کلمه *existence* را، که در اصل معنایی عام دارد، به معنای وجود خاص انسان به کار می‌برد. بدین ترتیب از نظر کی‌یرکگور سنگ و چوب اگزیتانس ندارند و فقط انسان اگزیتانس دارد. از نظر او فردی اگزیتانس واقعی دارد که راهبر خویش باشد و عنان اعمالش به دست خودش باشد. چنین کسی هر لحظه در حال شدن است و برای رسیدن به هدفش تلاش می‌کند. این فرد دائماً دست به انتخاب می‌زند و از طریق این انتخاب‌ها هر لحظه به هدف نزدیک‌تر می‌شود و در واقع خودش را می‌سازد (علوی تبار، ۱۳۹۱، ص ۴۵).

انتخاب و تصمیم‌گیری در فلسفه اگزیتانیسم منشأ احراز هویت فرد انسانی است. اشیاء ماهیت دارند ولی انسان ماهیت ندارد. لذا می‌توان پرسید «میز چیست؟» اما نمی‌توان پرسید «انسان چیست؟» بلکه باید پرسید «انسان کیست؟». انسان، ساخته شده نیست بلکه قرار است ساخته شود. او ابتدا فقط وجود دارد اما ماهیتی ندارد. ماهیت از قبل به انسان داده نشده است، بلکه او ماهیتش را با عمل خود انتخاب می‌کند و هر زمان که خواست می‌تواند آن را تغییر دهد. از همین جهت آدمی به طرح‌ریزی می‌پردازد و خودش را به سوی امکاناتش در آینده پرتاب می‌کند. انسان رو به سوی جلو دارد و برای آینده‌اش اهدافی را در نظر می‌گیرد. درخت آینده خود را انتخاب نمی‌کند بلکه آینده آن از قبل به وسیله عواملی که از اختیار درخت خارج است معین شده است. اما انسان خودش تصمیم می‌گیرد که در آینده چه بشود. در اینجا است که آزادی خود را نشان می‌دهد زیرا بدون آزادی حرکت انسان به سوی آینده و طرح‌ریزی برای آن معنا ندارد. (علوی تبار، ۱۳۹۱، ص ۲۱-۲۴).

زندگی سرشار از انتخاب‌های کوچک و بزرگ و هر انتخابی همراه با رنج است. هر انتخابی بکنیم ما را از بعضی جنبه‌های انتخابی که نکرده‌ایم در حسرت می‌گذارد. کی‌یرکگور در آغاز یکی از مهم‌ترین آثارش، *این یا آن* با اشاره به انتخاب زناشویی از زبان فرد زیبایی‌گرا، که لذت‌گرایی‌اش او را به هیچ‌گرایی رسانده است، چنین آغاز می‌کند:

«ازدواج کنید پشیمان می‌شوید، ازدواج نکنید هم پشیمان می‌شوید؛ چه ازدواج کنید و چه نکنید در هر دو حال پشیمان خواهید شد. به حماقت‌های جهان بخندید پشیمان می‌شوید، برایش گریه هم کنید پشیمان خواهید شد ... یک زن را باور کنید پشیمان خواهید شد، باورش نکنید باز هم پشیمان خواهید شد... این آقایان عصاۀ تمامی حکمت زندگی است.» (کی‌یرکگور، ۱۳۹۹، ص ۳۵)

حال با توجه به اهمیت انتخاب به داستان مسافر نظر می‌کنیم. در آن مخمضه مسافر چه انتخابی می‌تواند بکند و آیا گزینه‌های مقابل او قابل جمع‌اند یا مانعۀ الجمع؟ آیا در روایت تالستوی و کلیله و دمنه اساساً اگر به قطرات عسل توجه نکنند و به آن لذت گذرا دلخوش نباشد بدیل آن نجات از آن وضعیت است؟ به نظر می‌رسد هم تالستوی هم نویسنده کلیله به این پرسش و البته وضعیت مسافر در آن داستان بی‌توجه بوده‌اند و این داستان را به نحوی روایت کرده‌اند که گویی مسافر راه‌گزینی از آن وضعیت داشته و در عین حال با غفلت از آن راه‌گزیز مشغول به لیسیدن آن عسل شده است. در حالی که انتخاب بین لذت بردن و نبردن در وضعیتی است که هلاک به زودی حتمی است. اگر امر دایر بین وضعیت و احتمالات پاسکالی ابدیت و دنیا

². Either/Or

باشد تطبیق کلیله می تواند درست باشد. در ادامه می خواهیم داستان مسافر را با نظر به دو گزینه دیگر (وجود و عدم معنای متعالی) روایت و بررسی کنیم.

معنای زندگی و انتخاب بین معنای متعالی یا این جهانی

در این بخش ابتدا به دیدگاه یکی از فراطبیعی گرایان و تعالی گرایان (ویلیام کریگ) در باب معنای زندگی می پردازیم که معتقد است بدون خدا زندگی بی معنا و ارزش است و در ادامه به چند تن از فلاسفه معاصر که سعی دارند با فرض جهانی بی خدا برای زندگی معنایی را دست و پا کنند، اشاره می کنیم. و باز بررسی می کنیم که داستان مسافر چه کمکی به پیشبرد بحث می کند؟

در جدال معنای زندگی ویلیام کریگ در سمت فراطبیعت گرایان با تأکید اعتقاد دارد بدون خدا و جاودانگی زندگی معنایی نهایی واقعی ندارد. هر چند ممکن است معنا و اهمیتی نسبی داشته باشد. (کریگ، ۱۴۰۰، ص ۷-۱۵۶ و ۱۶۷).

هر چند جاودانگی یکی از عناصر معنابخش به زندگی است اما فقط جاودانگی نیست که انسان [برای معنای زندگی] به آن نیاز دارد. اگر انسان و جهان بتواند تا ابد وجود داشته باشد اما هیچ خدایی نباشد وجود آنها باز هیچ اهمیت نهایی ندارد. کریگ تا آنجا پیش می رود که معتقد است اگر هیچ خدایی نباشد زندگی ما انسان ها از نظر کیفی با زندگی سگ فرقی ندارد... همانطور که این می میرد آن نیز می میرد. (کریگ، ۱۴۰۰، ص ۱۶۲). همچنان که این مطلب در کتاب جامعه (در کتاب مقدس) هم توصیف شده است.

کریگ با برشمردن مواردی از جنایت ها و فداکاری ها در تاریخ معاصر معتقد است اگر خدایی برای مجازات و پاداش این ها نباشد، نمی توان به نحوی سازگار به ارزش های اخلاقی عینی پایبند بود. چون سونوشت انسان نهایتاً ارتباطی با رفتار او ندارد، چاره ای ندارید جز اینکه آن گونه زندگی کنید که دوست دارید. در غیر این صورت ارزش های اخلاقی یا فقط بروز سلیقه شخصی است یا محصول فرعی تکامل و شرطی شدن اجتماعی-زیستی. در جهانی بدون خدا اخلاق هر معنایی را از دست می دهد. انسان فقط یک تکه لجن است که به عقلانیت تکامل پیدا کرده است. اگر خدا نباشد ما فقط سقط جنین طبیعت هستیم که برای زندگی بی هدف به جهانی بی هدف پرتاب شده ایم.. اگر خدا مرده است پس انسان هم مرده است. نیچه [به درستی] تشخیص داد که مرگ خدا منجر به پوچ انگاری می شود. (کریگ، ۱۴۰۰، ص ۱۵۹-۱۶۲).

کریگ به سخنان فیزیک دانانی اشاره دارد که طبیعت را جانشین خدا کرده اند و صفات خدا را به خود جهان نسبت می دهند. اینها اعتراف می کنند که به خدا ایمان ندارند اما جانشین خدا را قاچاقی از در پشتی وارد می کنند؛ زیرا نمی توانند زندگی در جهانی را تحمل کنند که در آن هر چیزی نتیجه تصادفی نیروهای غیرشخصی است. (کریگ، ۱۴۰۰، ص ۱۷۳).

کریگ اذعان می کند که اگر حق با او باشد هیچ ملحد یا لادری ای واقعاً سازگار با جهان بینی اش زندگی نمی کند و الحاد در عمل ممکن نیست (کریگ، ۱۴۰۰، ص ۱۸۰). لذا آنها به "دروغ شریف" متوسل می شوند که جهان سرشار از ارزش است. (کریگ، ۱۴۰۰، ص ۱۷۷).

کریگ وضعیت انسان جدید ناباور به خدا را به ساکن در جهانی دو طبقه تشبیه می کند که در طبقه پایین جهان متناهی بدون خداست که زندگی در آن پوچ است و در طبقه بالا معنا، ارزش و هدف هستند، و چون انسان نمی تواند در طبقه پایین خوشبخت زندگی کند دائماً برای تأیید معنا، ارزش و هدف به سوی طبقه بالا جهش ایمانی می کند. گرچه حق این کار را ندارد؛ زیرا به خدا ایمان ندارد. ملحدان سازگار همچون راسل معتقدند باید با این پوچی روبرو شویم و شجاعانه زندگی کنیم. اما سارتر می گوید "بیایید وانمود کنیم جهان معنا دارد" و این فقط فریب دادن خودمان است. (کریگ، ۱۴۰۰، ص ۱۶۶).

آیا اگر با فرض کریگ پیش نرویم زندگی بی معنا و ارزش است؟ به زبان داستان مسافر آیا نمی توان به نحوی غیرخودفریبانه از عسل های گذرای زندگی اینجایی معنایی را برای زندگی دست و پا کرد؟ در ادامه نظر سه فیلسوف طبیعت گرا که معنایی کیهانی را برای زندگی نمی پذیرند، اما به نحوی انتخاب آدمی در این وضع را به سمت و سوی دیگری می برند شرح می دهیم.

ارزش و معنای زمینی زندگی؛ کورسویی برای مسئله در مواجهه با پوچی زندگی بدون خدا

در سوبه دیگر جدال در باب معنای زندگی، شخصی گرایان و پوچ گرایان و بدبینانی هستند که دست کم معنایی عینی - کیهانی برای زندگی قائل نیستند. این فیلسوفان معمولاً به بعد از اثبات ادعای پوچی زندگی برای معنادادن به زندگی راه هایی را پیشنهاد می کنند. راه هایی که تکرر معناها را می پذیرد. از میان این فلاسفه به دیدگاه سه متفکر (تیلور، ادواردز و کلیمکه) نظر می کنیم که یکی از آنها از همین داستان مسافر برای بیان نظر خود سود می برد.

ریچارد تیلور (۲۰۰۳-۱۹۱۹) با تمرکز روی افسانه سیسوفوس نشان می دهد که هدف های آدمیان آنها را متمایز از سیسوفوس نمی کند. به نظر او آنچه در این افسانه منجر کننده است، این نیست که تلاش عظیم او حاصلی ندارد بلکه این است که وجود خود اوست که بی معناست. این افسانه فعالیت تکراری و چرخه ای که هرگز حاصلی ندارد را نمایش می دهد. که نمونه آن از زندگی یک کرم که بعد از حشره شدن چند روزی زنده است و این کار میلیون ها سال تکرار می شود تا ما آدمیان که هر روز کاری تکراری می کنیم که هیچ هدفی ندارند... وقتی به زندگی انسان ها نگاه می کنیم می بینیم که زندگی آنها، مانند زندگی سیسوفوس، فقط تکرار کارهای بیهوده و زندگی برای زندگی است. تفاوت آن است که در حالی که سیسوفوس برمی گردد تا سنگ را بار دیگر به بالا هل دهد ما این کار را به فرزندانمان واگذار می کنیم. از این رو، ما برای رسیدن به معنای زندگی باید دیدگاهمان را تغییر دهیم و از دیدگاه درونی و شخصی به زندگی نگاه کنیم. از این دیدگاه، معنای زندگی عبارت است از انجام فعالیت ها و دنبال کردن اهدافی که اراده و علاقه ما به آنها تعلق گرفته است. این جهان خودش را به ما به عنوان یک دستگاه عظیم نشان می دهد که از خود تغذیه می کند و تا ابد به سوی هیچ ادامه دارد. اگر این فعالیت ها با میل انجام شوند زندگی بامعنا خواهد بود. بنابراین، معنای زندگی چیزی جز ارضای امیال نیست و این معنای درونی (شخصی) از هر معنای بیرونی (عینی) بسیار ارزشمندتر است. تیلور توسل به بهشتی در ادیان که از بین نمی رود را راهی برای انکار بی معنایی می داند. (تیلور، ۱۳۹۴، ص ۱۹۷).

پل ادواردز (۲۰۰۳-۱۹۲۳) در مقاله‌ای با عنوان "معنا و ارزش زندگی" بیان می‌کند که نقطه اشتراک میان گروهی که او بدبین‌ها می‌داند (همچون شوپنهاور) و گروه متدین‌ها (همچون کلارک و فکینهایم) این است که هر دو خدا و حیات اخروی را با قول به معناداری/پوچی زندگی گره می‌زنند. منتها گروه اول چون قائل به خدا و جهان پس از مرگ نیست زندگی را بی‌معنا می‌داند و گروه دوم معناداری زندگی را مبتنی بر مواجهه خدا و انسان می‌داند.

پل ادواردز بر آن است که در عین عدم اعتقاد به خدا و زندگی پس از مرگ و معنای کیهانی می‌توان دست کم به دو معنا زندگی بشری ارزش زیستن و اهمیت دارد. شخص اهدافی دارد که به نظر او سطحی نیستند و دوم، امکان راستینی وجود دارد که به این اهداف دست یابد. این همان نکته‌ای است که در تمثیل مشترک تالستوی و کلیله و دمنه راضی شدن به غسل را بی‌فایده می‌دانست. حال گفتن اینکه زندگی کسی به مفهوم عینی ارزشمند است، به معنای این است که او پایبند اهدافی است که هم قابل حصول است هم ارزش مثبت دارند. البته انسان معمولی و شخص بدبین معنای واحدی را از "ارزشمند" اراده نمی‌کنند. (ادواردز، ۱۳۹۴، ص ۷۰-۷۱).

به نظر پل ادواردز نویسندگانی مانند تالستوی که به علت وحشتی که مرگ ایجاد می‌کند، نتیجه می‌گیرند مرگ بهتر از زندگی است، آشکارا دچار ناسازگاری‌اند. به علاوه کل این پرسش که آیا زندگی من بهتر از مرگ من است، اگر پرسشی درباره ترجیح من نباشد، بی‌معنا به نظر می‌رسد. (ادواردز، ۱۳۹۴، ص ۷۳).

مطلب دیگری هم که ادواردز (بر اساس نظریه‌ای ناواقع‌گرایانه در باب اخلاق) تأکید دارد آن است که می‌توان میان اهدافی که مورد تأیید انسان‌های عاقل و دلسوز هست و اهدافی که اینگونه نیست، تمایز نهاد. وقتی زندگی آئشمن را به عنوان زندگی‌ای که ارزشمند نیست محکوم می‌کنیم، منظورمان این نیست که غایاتی که او خودش را وقف آنها کرد دارای یک ویژگی غیرطبیعی از بدی هستند، بلکه منظورمان این است که هیچ شخص عاقل و دلسوزی آنها را تأیید نخواهد کرد. (ادواردز، ۱۳۹۴، ص ۷۱).

به زعم ادواردز شخص بدبین هم در اشتباه است اگر نتیجه بگیرد که زندگی بر اساس معیارهای معمولی ارزشمند نیست زیرا بر اساس معیارهای سختگیرانه/و ارزشمند نیست (او ممکن است حتی بپذیرد انسان‌ها در اهدافی که دارند و گاهی قابل حصول است به معنایی عاجل ارزش مثبت دارند ولی در نهایت و واقعاً ارزشمند نیستند). ادواردز تعریضی هم به بدبین‌ها می‌زند که با اینکه معیارهای هر گروه راهنمای خودشان است و و گاهی برای ما هم در خصوص ادامه دادن یا ندادن زندگی معیار آنها راهنمای ما هستند، اما برای بدبین‌ها رسوایی است که اکثرشان خودکشی نمی‌کنند، خواه بر اساس معیارهای خودشان این کار عاقلانه باشد یا نباشد. مثلاً شوپنهاور معتقد بود اگر معیارهای ضددینی‌اش را پنهان کرده بود هیچ مشکلی در بدست آوردن سمتی دانشگاهی و دیگر افتخارات دنیوی نداشت. این اعمال نشان می‌دهد او صداقت فکری را ارزشمند می‌دانسته است (حتی اگر اشتباه می‌کرده است). به عبارت دیگر گرچه بنابر معیارهای سخت‌گیرانه بدبین هیچ عمل بشری در نهایت ارزشمند نیست اما برخی اعمال و احتمالاً برخی زندگی‌های بشری نسبت به برخی دیگر کمتر بی‌ارزش هستند. (ادواردز، ۱۳۹۴، ص ۷۱-۷۲). لذا آنچه می‌توان "وضعیت کوتاه مدت" بخش زیادی از زندگی ما نامید، را نباید نادیده گرفت. (ادواردز، ۱۳۹۴، ص ۷۳).

کلمکه (۲۰۰۰-۱۹۲۶) ویراستار یکی از بهترین مجموعه مقالات در زمینه معنای زندگی، در مقاله‌ای با عنوان "زندگی بدون توسل، فلسفه‌ای مثبت برای زندگی" که در همین مجموعه منتشر کرده، به داستان مسافر اشاره دارد.

او پس از نقد نظریه تعالی‌گرایی/فراطبیعت‌گرایی (که بنابر آن بدون قول به اصلی‌نهایی متعالی و رابطه ایمانی با او زندگی انسان‌ها فاقد معنا هدف و انسجام است) به برخی راه‌هایی که می‌توان ارزشمندی زندگی را با آنها یافت، اشاره دارد: علم، هنر، عشق و کار. زندگی با فعالیت‌های علمی و هنری و روابط دوستانه و عاشقانه و خصوصاً کار برخی از عالی‌ترین لحظات لذت بخش و آرام بخش را برای ما فراهم می‌کنند.

«زمان‌هایی بوده است که من مانند بسیاری از دیگران، از مصیبتی رنج برده‌ام که به نظر می‌رسید تحمل‌ناپذیر باشد. هر بار کار بوده است که مرا نجات داده است» (کلمکه، ۱۴۰۱، ص ۲۱).

او پس از روایت تمثیل مسافر شترسوار می‌گوید:

«من این تمثیل را بسیار روشنگر می‌یابم. همه ما انسان‌ها در چاه بی‌انتهای مرگ، نابودی و نیستی به ریسمان سالهای اندکی که به سرعت ناپدید می‌شوند آویزان هستیم... اگر در این لحظه اندک که هنوز در اختیار دارم نتوانم گل سرخی بیابم تا به آن واکنش نشان دهم، یا به عبارت درست‌تر توانایی واکنش نشان دادن را از دست داده باشم، پس می‌نالم و سرنوشتم را با فریادی ناشی از عذاب شدید نفرین می‌کنم. اما اگر در این لحظات بتوانم به گل سرخی - یا استدلالی فلسفی یا نظریه‌ای فیزیکی یا یک سونات اسکارلاتی یا تماس دست انسانی - واکنش نشان دهم و در نتیجه رویدادی بیرونی و گیرناپذیر را به لحظه بصیرت و اهمیت آگاهانه تبدیل کنم، در این صورت بدون امید یا توسل اما بسیار پیروزمند و سرشار از لذت پایین خواهم رفت». (کلمکه، ۱۴۰۱، ص ۲۳)

این نگاه دم‌غنیمت‌شماری و لذت بردن در حوضچه اکنون به خوبی در این عبارات جریان دارد؛ آنچه تالستوی در اعتراف من‌گزینه و پاسخ مطلوب و مناسب برای مسئله معنای زندگی نمی‌داند.

در ادامه یکی از مهمترین نقدهایی که بر پاسخ تالستوی به مسئله معنای زندگی مطرح کرده است، می‌آید.

ایمان، خرافه و مسئله نظری و عملی معنای زندگی؛ نقدی بر تالستوی

همان‌گونه که آمد تالستوی پس از بررسی طرق مختلف در مواجهه با پوچی در نهایت واکنشی را که توده مردم مؤمن در عمل در قبال زندگی دارند، مقبول خود یافت. و آن ایمان (هر چند با قرائت خود) به مسیحیت است. اما تفاوت ایمان خرافی و تقلیدی که او روزگاری از آن دست شسته بود و این ایمان که در ذهن توده‌های ساده مردم (نه احمق) است چیست؟ اگر ایمانی فراعقلانی و پایه‌ای زندگی را معنا می‌دهد، آیا ایمان به خرافات نیز این‌گونه است؟ و در این صورت آیا راه‌های بدیلی که تالستوی کنار نهاد دوباره پیش چشم نمی‌آید؟

آنتونی فلو (۲۰۱۰-۱۹۲۳) معتقد است تالستوی در این بخش مهم از متن، در مواجهه با مسئله معنای زندگی در وضعیت پارادکسیکالی است: با اینکه معتقد است استدلال علیه معنای زندگی دشوار نیست اما آدمیان معمولی و ساده زندگی می‌کنند و دست به خودکشی نمی‌زنند. لابد آنها به چیزی وقوف دارند که او از آن بی‌خبر است.

فلو معتقد است اینکه مردم عادی زندگی خود را ادامه می‌دهند، لزوماً به معنای شناخت واقعیات بنیادین ناظر به زندگی نیست. اینکه آنها همچون تالستوی به آشفته‌گی روانی دچار نیستند به این معنا نیست که به معنای مورد نظر تالستوی از زندگی دست یافته‌اند. روستایانی که ظاهراً قادرند به تالستوی یاد بدهند چگونه زندگی کند لزوماً چنین نیست که به چستی معنای زندگی هم وقوف داشته باشند. اما تالستوی راز گونگی خاصی را به آنها نسبت می‌دهد. راز گونگی که بعداً به برخی گفته‌های تالستوی راه می‌یابد: «باورهای صادقانه انسانها درست است شاید به شیوه‌های مختلف بیان شود، ولی دروغ نیست بنابر این اگر به من دروغ جلوه کرد حتماً من درست نفهمیده‌ام.» (تالستوی به نقل از فلو، ۱۳۹۸، ص ۶۷).

فلو با تفکیک معرفت عقلاتی و فراعقلی (یا به تعبیری مسئله نظری و عملی معنای زندگی) در این باب، نتیجه تالستوی در این مورد را به فقرات آخر تراکتاتوس ویتگنشتاین^۳ شبیه می‌داند (فلو، ۱۳۹۸، ص ۶۶-۶۹). فلو با استناد به شرح آنسکوم از این عبارات تراکتاتوس معتقد است توسل نهایی تالستوی در **اعتراف** به بهشت و پاداش و مجازات ابدی، در نوشته‌های بعدی او کنار می‌رود و تفسیری ناواقع‌گرایانه و اخلاقی و روانشناختی از دین را پیش می‌نهد. از سوی دیگر پرسش‌هایی که تالستوی در باب معنای زندگی مطرح کرده از نوع **پرسش‌های دردناک**^۴ است که مستلزم پاسخی واقعی نیستند؛ بلکه بیشتر از احوالات درونی گوینده حکایت می‌کند. و تالستوی به اشتباه در مقاله **اعتراف** آنها را دارای متعلق و پاسخی مشخص می‌داند. (فلو، ۱۳۹۸، ص ۷۱).

انتقاد فلو را می‌توان به بیانی دیگر نیز مشخص کرد که اگر تالستوی همچون فلاسفه دین ناواقع‌گرا قصد دارد با تفسیری اخلاقی-روانشناسی (و درمان‌گرانه) از مشی و منش توده‌ها پیش برود، می‌توان با او همدل بود، اما اگر با اعتراف به غیرعقلانی بودن پاسخ توده‌ها به مسئله معنای زندگی قصد دارد پاسخ آنها را بر راه‌های فلسفی و علمی به زعم او معقول در باب معنای زندگی ترجیح بنهد، با اتهام آرزواندیشی و خیال‌پردازی روبرو می‌شود. ایمان‌گرایی (اگر این عنوان را برای او بپذیریم) همچون تالستوی فارغ از ابهامی که متعلق ایمان او دارد (که خرافات و اوهام را نیز در بر می‌گیرد) خود نیز معترف است که این پاسخ ممکن است غیرمنطقی باشد. در این صورت چگونه می‌توانیم مرز ایمان و خرافات را مشخص نگاه داریم؟

پل ادواردز به راه حل مورد ادعای تالستوی که اگر در پی زندگی کنونی رستگاری ابدی باشد، زندگی ارزشمند خواهد بود و برخی اعمال ما دست کم «معنای معقول» خواهند داشت، این نقد را وارد می‌کند که تالستوی تمایلی ندارد در مورد رستگاری در چنین زندگانی مفروضی بپرسد، «برای چه؟» اگر رستگاری در زندگی بعدی نیازمند هیچ توجیه بیشتری نباشد، چرا باید رستگاری‌ای که ممکن است در زندگی کنونی وجود داشته باشد نیازمند توجیه باشد؟ (فلو، ۱۳۹۸، ص ۶۸).

^۳. «احساس می‌کنیم حتی وقتی همه پرسش‌های علمی ممکن پاسخ داده شده‌اند، مسائل زندگی ما هنوز یکسره دست‌نخورده‌اند. البته آن وقت دیگر پرسشی هم نمی‌ماند؛ و همین است پاسخ. ۶، ۵۲.

راه حل مسئله زندگی در محو شدن این مسئله معلوم می‌شود: «آیا این نیست دلیل آنکه چرا کسانی که پس از شک‌های طولانی مدت معنای زندگی برایشان روشن شده است نتوانسته‌اند بگویند که این معنا در چیست؟» ۶، ۵۲۱ (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹، ص ۱۸۱).

^۴. symptomatic

نتیجه‌گیری

این جستار با نظر به دو روایت از داستان مسافر گریزان از شتر مست که به چاهی هولناک پناه برده، به نسبت مسئله معنای زندگی و انتخاب پرداخت. پس از آنکه روایت کلیله و دمنه و نیز اعتراف تالستوی آمد، دو گونه نظریه در باب معنای زندگی مطرح شد تا راه برای پاسخ به مسئله که روایتی دیگر از آن داستان باشد گشوده شود. پاسخ نهایی که دو نویسنده از آن گذشته‌اند آن است که در وضعیتی که آدمی گریزی از نجات ندارد ظاهراً معقول است زندگی را با اموری، بامعنا و ارزشمند کند. به نظر می‌رسد اگر مفروضات زیر را بپذیریم می‌توان به آن نکته مغفول نوری تاباند.

۱. انتخاب بین دست کم دو نحو زیست معنادار و بی‌معنا قمار است و وابسته به تصمیم اصیل آدمی و همراه با لوازم آن.

۲. این دو انتخاب هیچ ترجیح معرفتی و ارزش‌شناسی بر یکدیگر که طرفین بتوانند دیگری را از صحنه جدال فلسفی دور کنند ندارند.

۳. سنخ روانی آدمیان نقش بسیار مهمی در انتخاب آنها دارد.

۴. ارزش و معنای زندگی می‌تواند دو گونه باشد: معنایی این جهانی و جزئی‌نگر و معنایی کیهانی.

۵. با نظر به معنای جزئی‌نگر، برخی زندگی‌ها ارزش بیشتری دارند و برخی محکوم هستند، هر چند باور به معنایی کیهانی و عینی باور نداشته باشیم.

در تمثیل مسافر افتاده در چاه (که رو به مرگ و فنا دارد) که پس از متون هندی به کلیله و دمنه راه یافته است به نظر می‌رسد نویسنده نمی‌تواند این دو گانه را به خوبی تصویر کند؛ هر چند از جهتی دیگر به کار می‌آید. او یا باید تصمیم بگیرد فقط مأیوسانه منتظر فنا بماند و هیچ لذتی از “دم” خود و خوردن عسل نبرد یا حال که سرنوشت او نیستی است، دست کم از حال موجود لذت ببرد و به همین لذت فانی، زیست خود را معنادار کند. در این تمثیل توجه به سعادت ابدی چندان جایی ندارد، چون او هیچ امیدی به نجات از آن وضعیت ندارد. نظریه ای در باب معنای زندگی اولاً باید موضعش را در مورد انتخاب اگزیستانس معین کند و دوم اگر معنایی عینی و نهایی و ابدی برای زندگی قائل نباشیم، تکلیف ما را در مواجهه با همین اکنون و اینجا روشن کند: آیا بهتر نیست به نحوی معنایی برای زندگی جعل کنیم و به همان دلخوش باشیم؟ این همان نکته انتقادی است که فلو نیز ناظر به راه حل تالستوی برای پوچی مطرح می‌کند: ظاهراً فرض تالستوی آن است که هر چیزی ابدی نبود یا به چیزی ابدی متصل نبود ارزش ندارد، ولی این موضع اعتباری بیش از این ندارد که معقول است که اتفاقاً چون زندگی محدود است اعمال ما بی‌اندازه مهم اند. مطلبی که از زبان یکی از شخصیت‌های رمان تالستوی بیان می‌شود که انسان زندگی کوتاه ولی بی‌نهایت ارزشمند داشته باشد، ارزشمندتر است چرا که این تنها فرصت او برای زندگی است. (فلو، ۱۳۹۸، ص ۶۴).

الیه این وضعیت در حالتی است که گزینه‌های پیش روی ما مانع الجمع باشد یعنی نتوان بین لذت بردن از حال و آخرت جمع کرد چنانکه تصویر الاهیاتی که در کلیله و دمنه و تالستوی مطرح شده اینگونه است. اگر فقط دو راه در پیش داشته باشیم که

قابل جمع نیست و یکی از آنها (تعالی گرایی و خدا باوری) مؤونه فلسفی بالایی دارد، گزینه بدیل می تواند معنایی حداقلی را در اختیارمان بگذارد. ضمن اینکه ایمان گرایی نهایی تالستوی در مظان خرافه گرایی است. به عبارتی دیگر اگر کسی با مجموعه ای خرافات زندگی خود را معنا کند تالستوی به او چه پاسخی دارد.

در مقاله دیگری ضمن اشاره به آیه "وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا" (اسراء/۷۲). به جهان بینی دیگری در حافظ می پردازیم که به بهترین نحو جمع کردن دو لذت را ممکن می داند و مثالی از آن در این بیت است: "ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد/هر آن که سبب زَنخدانِ شاهی نگزید".

منابع

۱. ادواردز، پل؛ (۱۳۹۷). معنا و ارزش زندگی. ترجمه هدایت علوی تبار، اطلاعات حکمت و معرفت، سال ۱۳، شماره ۶، صفحات ۶۴-۷۴.
۲. بهرامی، عسگر؛ (۱۳۸۴). مدخل برزویه در دانشنامه زبان و ادب فارسی (آ-برزویه). تهران، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
۳. تولستوی، لئو؛ (۱۳۹۰). اعتراف من؛ در "فلسفه و معنای زندگی". گزینش و برگردان محمد آزاده، تهران، انتشارات نگاه معاصر، چاپ اول.
۴. تولستوی، لئو؛ (۱۳۷۰). اعتراف و سرشماری در مسکو. ترجمه اسکندر ذبیحان، تهران، انتشارات فکر روز.
۵. تالستوی، لف؛ (۱۳۹۰). اعتراف. ترجمه آبتین گلکار، تهران، انتشارات گمان.
۶. تیلور، ریچارد؛ (۱۳۹۴). معنای زندگی. ترجمه هدایت علوی تبار، دوفصلنامه حکمت/اسراء، سال ۷، شماره ۳، صفحات ۲۰۲-۱۸۷.
۷. چاکرابارتی، اریندام؛ (۱۴۰۲). "ویاسه و معنای زندگی" در معنای زندگی از نظر فلاسفه بزرگ ویراسته اسایون لینچ و جیمز تاتارگلیا. ترجمه صبا ثابتی، تهران، انتشارات ققنوس.
۸. منشی، نصراله منشی ابوالمعالی؛ (۱۳۸۳). ترجمه کللیله و دمنه؛ تصحیح مجتبی مینوی. تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ بیست و پنجم.
۹. علوی تبار، هدایت؛ (۱۳۹۱). طرح پژوهشی اگزیستانسیالیسم. تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.
۱۰. فلو، آنتونی؛ (۱۳۹۸). تالستوی و معنای زندگی. ترجمه میشل آقامالیان، دوفصلنامه علمی-تخصصی/الهیات، سال اول، شماره ۲، صفحات ۵۷-۷۴.
۱۱. کریگ، ویلیام؛ (۱۴۰۰). پوچی زندگی بدون خدا. ترجمه هدایت علوی تبار، دوفصلنامه حکمت/اسراء، سال سیزدهم، شماره ۱، صفحات ۱۵۳-۱۸۷.

۱۲. متس، تدییس (۱۳۹۶). ترجمه هدايت علوی تبار در ارج نامه دکتر عزت الله فولادوند، در جستجوی خرد و آزادی، نشر مینوی خرد. (۳۵۴-۳۹۱).

۱۳. محبوب، محمدجعفر؛ (۱۳۴۹). درباره کلیله و دمنه؛ تاریخچه، ترجمه ها و دو باب ترجمه نشده از کلیله و دمنه، تهران، انتشارات خوارزمی.

۱۴. ویتگنشتاین، لودویگ؛ (۱۳۹۹). رساله منطقی-فلسفی. ترجمه مالک حسینی، تهران، انتشارات کرگدن.

1. Edwards, Paul; (2018). The Meaning and Value of Life. Translated by Hedayat Alawi Tabar, Journal of Wisdom and Knowledge, 6 (13), 64-74. (in Persian)

2. Bahrami, Asgar; (2005). The entry for Borzoiyeh in the Encyclopedia of Persian Language and Literature, Tehran, Persian Language and Literature publishing. (in Persian)

3. Tolstoy, Leo; (2011). A Confession; in "Philosophy and the Meaning of Life". Selected and translated by Mohammad Azadeh, Tehran, Negahe Moasar publishing. (in Persian)

4. Tolstoy, Leo; (2001). A Confession and Census in Moscow. Translated by Eskandar Zabihan, Tehran, Fekre Rooz, publishing. (in Persian)

5. Tolstoy, Leo; (2011). A Confession. Translated by Abtin Golkar, Tehran, goman Publishing. (in Persian)

6. Taylor, Richard; (2015). The Meaning of Life, Translated by Hedayat Alawi-Tabar, journal of Hekmat-e-Israa, 3(7)187-202. (in Persian)

7. Chakrabarti, Arindam; (2010). "Vayasa and the Meaning of Life" in The Meaning of Life from the Perspective of Great Philosophers, edited by Essayon Lynch and James Tatarglia. Translated by Saba Sabeti, Tehran, Qognoos publishing. (in Persian)

8. Monshi, Nasrollah Abul-Maali; (2004). Kalila and Demna; Edited by Mojtaba Minovi. Tehran, Amir Kabir publishing. (in Persian)

9. Alawi-Tabar, Hedayat; (2012). Research Plan of Existentialism. Tehran, Allameh Tabatabaei University publishing. (in Persian)

10. Flo, Anthony; (2019). Tolstoy and the Meaning of Life. Translated by Michel Aghamalian, Theological publishing, 2 (1) 57-74. (in Persian)

11. Craig, William; (1400). The Emptiness of Life Without God. Translated by Hedayat Alavi Tabar, Hekmat Asra publishing, 1(13) 153-187. (in Persian).

12.. Mets, Thaddeus(1396). Translated by Hedayat Alavi Tabar from the Arname of Dr. Ezzatullah Fouladvand, from Just Goy Khord and Azadi, published by Minvi Khord. (354-391).

13. Mahjoub, Mohammad Jafar; (1349). On Kalila and Demna; on Kalila and Demna, Tehran, Kharazmi Publishing. (in Persian)
14. Wittgenstein, Ludwig; (1399). A Logical-Philosophical Treatise. Translated by Malek Hosseini, Tehran, Kargadan publishing. (in Persian)

حقالله
پنیر فته شده